

امیر خسرو دهلوی

امشب شب من نور ز مهتاب دگر داشت  
وز گریه شادی جگرم آب دگر داشت

دل هیچ به شیرینی جان میل نمی کرد  
مسکین سر آرایش جلاب دگر داشت

هنگام سحر خلق به محراب و دل من  
ز ابروی بتی روی به محراب دگر داشت

قربان شوم و چون نشوم، وای که آن چشم  
بر جان من از هر مژه قصاب دگر داشت

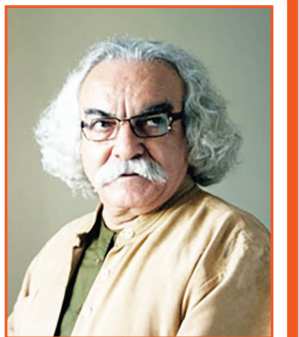
نالد به مهتاب سگان وین سگ شبرگرد  
فریاد که فریاد ز مهتاب دگر داشت

گشتم به نظر مست و نخفتم ته پایش  
جان از سكرات اجلم خواب دگر داشت

جان مژه ذوق ابدی داد به دل زانک  
هر غمزه او ناوک پرتاب دگر داشت

زد صد گره سخت به دل بستگی من  
زلفش که به هر موشکن و تاب دگر داشت

نی داشت خبر از خود و نی از می و مجلس  
خسرو که خرابی زمیناب دگر داشت



سید علی صالحی

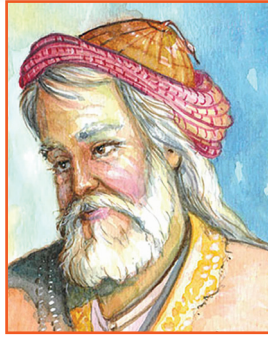
سلام!  
حال همه ما خوب است  
ملالی نیست جز گم شدن گاه به گاه خیالی دور،  
که مردم به آن شادمانی بی سبب می گویند  
با این همه عمری اگر باقی بود  
طوری از کنار زندگی می گذرم  
که نه زانوی آهوی بی جفت بلرزد و  
نه این دل نا ماندگار بی درمان!

تا یادم نرفته است بنویسم  
حوالی خوابهای ما سال پربارانی بود  
می دانه همیشه حیاط پر از هوای تازه باز نیامدن  
است

اما تو لاقط، حتی هر وهله، گاهی، هر از گاهی  
بین انعکاس تبسم رؤیا  
شبیه شمایل شقایق نیست!  
راستی خبرت بدهم  
خواب دیده ام خانه می خریدم  
بی پرده، بی پنجره، بی در بی دیوار ... هی بخند!

بی پرده بگویمت  
چیزی نمانده است، من چهل ساله خواهم شد  
فردا را به فال نیک خواهم گرفت  
دارد همین لحظه  
یک فوج کبوتر سپید  
از فراز کوه ما می گذرد  
باد بوی نامهای کسان من می دهد  
یادت می آید رفته بودی  
خبر از آرامش آسمان بیابوری؟!

نه ری را جان  
نامه ام باید کوتاه باشد  
ساده باشد  
بی حرفی از ابهام و آینه،  
از نو برایت می نویسم  
حال همه ما خوب است  
اما تو باور نکن!



فخرالدین عراقی

که برد از من بی دل بر جانان خبری؟  
یا که آرد ز نسیم سر کوش اثری؟

جز صبا کیست کن این خسته برد پیغامی؟  
جز نسیم از بر دلدار که آرد خبری؟

ای صبا! صبحدمی بر سر کوش بگذر  
تا معطر شود آفاق ز تو، هر سحری

آنکه چون من همه کس از دل و جان بنده اوست  
گر چه در خاطر او نیست کسی را خطری

خدمت بنده به وجهی که توانی برسان  
که: کیا! کز غم هجرانت شدم در بدری

در غم هجر تو تنها نه منم، کز یاران  
هر کسی راست به قدر خود از این غم، قدری

غم هجران توای دوست! چنان کرد مرا  
که ببینی، شناسی که منم یا دگری

بر خیال تو شب و روز همی گرم زار  
چه کنم؟ همهم و می دهمش در دسری

از برای دل من، روی به هر کس منمای  
کان رخ - انصاف - دریغ است به هر دیده ووری

از درت خسته عراقی سبب غیرت رفت  
ورنه بودی به سر راه تو هر بی بصری



محمد علی بهمنی

با همه بی سرو سامانی ام  
باز به دنبال پریشانی ام

طاعت فرسودگی ام هیچ نیست  
در پی ویران شدنی آنی ام

آمده ام بلکه نگاه کنی  
عاشق آن لحظه طوفانی ام

دلخوش گرمای کسی نیستم  
آمده ام تا تو بسوزانی ام

آمده ام با عطش ساها  
تا تو کمی عشق بنوشانی ام

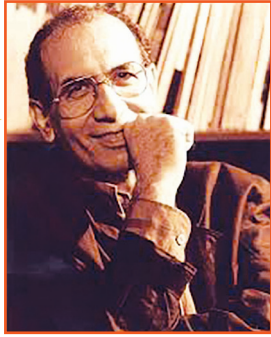
ماهی برگشته ز دریا شدم  
تا که بگیری و بمیرانی ام

خوبترین حادثه می دانمت  
خوبترین حادثه می دانی ام؟

حرف بزین ابر مرا باز کن  
دیر زمانیمت که بارانی ام

حرف بزین حرف بزین سالهاست  
تشنه یک صحبت طولانی ام

ها به کجا می کشی ام خوب من  
ها نکشانی به پشیمانی ام



محمد مختاری

## «شکفتن سنگ»

پرنده ای در آفتاب  
رخنه می کند،  
صدایی  
در آسمان.

منم  
که در برابر خاک ایستاده ام  
به کوه خیره می شوم  
و سنگ ساکت می ماند  
در سینم ام.

اگر گلویم  
یکدم  
شکفته می شد.  
که نعره ای زمین را بشکافد  
تمام عالم را بر دوش می کشیدم.

درون حنجره ام قارچ های زهر روئیده ست،  
دهانم از خزه انباشته ست،  
و در نگاهم  
آواز حسرتی ست  
که استخوانم را می ترکاند.  
کم از پرنده و آب  
غبار می پوشاندم،  
و خوشه های سنبله در پانم  
قد می کشند.

چنین که می گذرد  
مگر  
که بادهای قرون  
نوا می استخوانم را بشنوند.

بتاب بر من ای آفتاب،  
بتاب،  
که تاب این همدم نیست.  
ببار بر من ای ابر،  
ببار،  
که بردباری ویرانم کرده است.  
به چشم هایم بسیار اندیشیده ام  
که گفته است  
که سنگ در تبار من  
همیشه سنگ می ماند!

پرنده ای در آفتاب،  
جرقه ای در جنگلی،  
بروی رخنه خورشید  
خیره می مانم،  
و گوش هایم  
شکاف آسمان را حس می کنند....

## منتظر اخبار و مطالب شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال  
نمائید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب  
ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت  
داده نمی شود.

iman.zare.1981@gmail.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

